




درس هفدهم 

# کار و تلاش



که با پای ملخ می‌کرد زوری  
مصفا و از آن سنبلین و یونان هر لحظه ختم سستی  
وزان بار گران، هر دم خمیدی

ز هر بادی، پریدی چون پرگاه  
که فارغ گشته از هر کس، جز از خویش  
چرا بی فارغ از ملک سلیمان؟

بخورد در سفره‌ی ما، هر چه خواهی  
تمام عمر خود را بار بردن  
مبادا بر سرت پایی گذارند  
میازار از برای جسم، جان را  
که موران را، قناعت خوش تر از سوز

که خود، هم توشه داریم و هم انبار  
من این پای ملخ، ندم به صد لنج  
نم مور آموز، رسم بردباری

ملک کاری که هشیاران بخندند  
کار امروز به فردا بسیار  
ره امروز را مسپار فردا

که شد پیرایه پیری، جوانی

در راهی، سلیمان دید موری

به زحمت، خویش راه سوکشیدی  
ز هر گردی، برون افتادی از راه

چنان بگرفته راه سعی در پیش  
به تندلی لفت: «کای مسکین نادان»

بیا زین ره، به قصر پادشاهی  
چرا باید چنین خونابه خوردن

زه است اینجا و مردم رهگذارند  
ملکش بیوده این بار گران را

بگفت: «از سوز، کمتر گوی با مور  
نیفتد با کسی ما را سر و کار»

مرا امید راحت هاست زمین رنج  
گرت همواره باید کامکاری

مرو راهی که پایت را بیندند  
که تدبیر، عاقل باش و بینا

بلوش اندر بهار زندگانی

پروین اعتصامی



## درست و نادرست

- ۱ بار سنگین، پشت مور را خمیده کرده بود.
- ۲ حضرت سلیمان رفتار مورچه را تحسین کرد.
- ۳ مورچه، بُردبار و قانع بود.

## درک مطلب

- ۱ وقتی سلیمان مور را دید، مور به چه کاری مشغول بود؟
- ۲ هر یک از ابیات زیر از زبان کدام یک از شخصیت‌های داستان بیان شده است؟
  - به تندی گفت: «کای مسکین نادان چرایی فارغ از ملک سلیمان؟»
  - بگفت: «از سور، کمتر گوی با مور که موران را قناعت خوش تر از سور»
- ۳ به نظر شما چگونه «جوانی» می‌تواند «پیرایه‌ی پیری» باشد؟
- ۴ منظور مور از بیان «مرا امید راحت‌هاست زین رنج» چیست؟
- ۵ .....

## واژه‌آموزی

- ترتیب واژه‌ها در جمله
- به ترتیب قرار گرفتن واژه‌ها در جمله‌های زیر، توجه کنید :
- ۱ سلیمان در راهی، موری دید. از هر گردی، از راه، بیرون می‌افتاد.
  - ۲ آن چنان، راه سعی در پیش گرفت. از این راه، به قصر پادشاهی بیا.

اکنون ترتیب قرار گرفتن همان واژه‌ها را در حالت شعر ببینید.

🌸 به راهی در، سلیمان دید موری 🌸 ز هر گردی، برون افتادی از راه

🌸 چنان بگرفته راه سعی در پیش 🌸 بیا زین ره به قصر پادشاهی

همان‌گونه که در این نمونه‌ها دیدید، در شعر، جای واژه‌ها تغییر کرده است. یعنی نظم و ترتیبی که در نوشته‌ی عادی داشتند، در شعر رعایت نشده است. ترتیب ساده‌ی قرار گرفتن واژه‌ها، در نثر، مانند نمونه‌ی زیر است.



اما در شعر، ترتیب قرار گرفتن واژه‌ها، دگرگون می‌شود:  
به طور مثال:



## نمایش

داستان درس «کار و تلاش» را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید. برای اجرای مناسب و جذاب‌تر، لازم است به نکات زیر، توجه شود:

🌸 **۱. صحنه پردازی:** فضای مناسب برای اجرا و تناسب آن با محتوا، طراحی شود.

🌸 **۲. انتخاب نقش:** پس از بررسی و بازخوانی داستان، یکی از شخصیت‌ها را انتخاب کنید.

🌸 **۳. اجرای نمایش:** پس از تعیین نقش، هر فردی با رعایت ویژگی‌های شخصیت مورد نظر، مسئولیت خود را به نمایش می‌گذارد.

🌸 **۴. نقد و بررسی:** پس از پایان نمایش، درباره‌ی چگونگی اجرای نقش هر فرد، در گروه بحث و گفت‌وگو شود و سرانجام جمع‌بندی مباحث، ارائه گردد.



بخوان و بیندیش



## همه چیز را همگان دانند

ریحانه، دختر حسین خوارزمی و شاگرد ابوریحان بیرونی، می‌گوید: «سال‌ها آرزویم بود که دوباره چهره‌ی زیبای معلمم را بینم؛ در برابرش، با احترام، بنشینم و پاسخ پرسش‌هایم را از زبان او بشنوم. در آن هنگام، چهارده ساله



بودم. مدت‌ها از آن زمان می‌گذرد، اینک پس از سال‌ها در پیشگاه معلم حضور یافته‌ام تا اگر قبول کند، از زندگانی و فراز و نشیب‌های آن، برایم بگوید و مرا آگاه سازد که چگونه به این جایگاه با ارزش رسیده است؟»

ابوریحان در پاسخ شاگردش، ریحانه، می‌گوید: «پدر و مادرم که رحمت حق بر آنان باد، شوق آموختن را در من به وجود آورده بودند. در شش سالگی به مکتب رفتم. در آنجا خواندن و نوشتن یاد گرفتم و سوره‌های کوچک قرآن را از بر کردم. نخستین روز درس، برایم بسیار شیرین و خاطره‌انگیز بود. مادرم، مهرانه، پس از آنکه بهترین لباس را بر من پوشاند، مرا از زیر قرآن گذراند. پدرم، استاد احمد، دستم را گرفت و مرا تا مکتب‌خانه، همراهی کرد. در طول راه، آداب رو به رو شدن با معلم را به من آموخت.»

مکتب‌دار که پدرم را می‌شناخت، با شنیدن صدای او از جای برخاست، جلو آمد و با او احوالپرسی کرد. من به نشانه‌ی احترام، دست مکتب‌دار را بوسیدم؛ او نیز صورت مرا بوسید و جایی در کنار خود برای من معین کرد.

سُحُنْ اَرْدُ

## مکتب آمید از یاد من بود

آن روز و آن نگاه‌های پر مهر معلم، هیچ‌گاه از نظرم دور نمی‌شود. همیشه هنگام نماز، برای چند کس دعا می‌کنم که یکی از آنان، نخستین آموزگارم در این مکتب است. درس او برای من زین به مصیبت نرسد همیشه زمزمه‌ی محبت بود. اگرچه خیلی طول نکشید، اما بسیار اثرگذار و ماندگار بود. یک سال در آن مکتب ماندم و در آنجا، شوق یادگیری و علاقه‌ی من به مطالعه، بیشتر شد.

پس از آنکه پدرم بر اثر بدگویی حسودان، از دربار خوارزم‌شاه رانده شد؛ ناچار به روستایی بیرون از خوارزم رفتیم، مدتی از مکتب دور شدم، ولی پدرم معلم قرآن و حساب و هندسه‌ی من شد، تا آنکه به مکتب آنجا رفتیم؛ مهارت خواندن، نوشتن و حساب کردن را آموختم. معلم مکتب خیلی برایم زحمت کشید و مرا با دانش اخترشناسی، ریاضی و حکمت آشنا کرد. او اجازه داد که از کتاب‌هایش استفاده کنم. پدرم نیز چندین جلد کتاب ریاضی و ستاره‌شناسی داشت. این کتاب‌ها مرا به مطالعه، خودآموزی و یادگیری علاقه‌مند کردند. اما همیشه زندگی به یک حال نمی‌ماند و همواره به دلخواه

ما نخواهد بود، زندگی مانند آسمان، گاهی آفتابی و گاهی ابری است. در یکی از همین روزها پدرم / کتاب از فوت نرسد ناچار / جمع وظیفه / کتاب حال را از دست دادم. از آن پس، بخشی از وظایف پدر، به عهده‌ی من گذارته شد؛ ناگزیر، نان آور خانه و یاور مادر شدم و در نوجوانی به جای پدر به کار کشاورزی روی آوردم و چرخ زندگی را گرداندم.

شوق به آموزش و یادگیری، خاطره‌ی نخستین روز مدرسه، رفتار پسندیده‌ی اولین معلم و لطف خداوند، راهنمایم شدند. مردم کوچه و بازار، آموزگارم و طبیعت، کتابم شد؛ تمام تلاشم، جست‌وجوی راز آفرینش و رسیدن به جایگاه ارجمند انسانی شد.

در این راه، پیش می‌رفتم و از همه کس، از همه جا و همه چیز می‌آموختم. همیشه چشم‌هایم برای دیدن و گوش‌هایم برای شنیدن، باز بود. برای کسب علم و معرفت، نزد بسیاری از بزرگان رفتم؛ شاگردی کردم؛ رنج‌ها کشیدم و چیزها آموختم.

در سراسر عمرم، هیچ‌گاه در روز نخواستیدم، هیچ روزی را جز نوروز و مهرگان، بدون کار نگذرانده‌ام. در هر نوبت، به اندازه‌ی نیاز بدن و برای حفظ سلامت، غذا خورده‌ام و هرگز پرخوری نکرده‌ام و دانستم که ما برای خوردن و خفتن آفریده نشده‌ایم.

در سال ۴۰۹ قمری، سلطان محمود غزنوی، عزم سفر به هند کرد و من نیز همراه او شدم و از این فرصت به دست آمده، استفاده کردم و زبان مردم آن سرزمین را فرا گرفتم. با عالمان و مردم عادی آن دیار، گفت‌وگو کردم و در این گفت‌وگوها توانستم بخشی از فرهنگ و تمدن ایران را به آنان بشناسانم. من از آن زمان که خود را شناختم، هیچ گفته یا نوشته‌ای را بدون تحقیق

نپذیرفته‌ام و باور نکرده‌ام؛ به تحقیق و پژوهش، سخت علاقه‌مند بودم و تا به درستی موضوعی مطمئن نمی‌شدم، آن را نمی‌نوشتیم. هیچ‌گاه از پرسیدن و جست‌وجو کردن روگردان نبوده‌ام و همیشه از دانایان پرسش‌ها کرده‌ام. پرسیدن، راه خردمندانه‌ی رسیدن به دانش و معرفت است.

چه بسا چیزهایی که شما نمی‌دانید و دیگران می‌دانند. نوجوانان و جوانان نیز به نکته‌هایی توجه دارند که ممکن است پاسخ آنها در هیچ کتاب و نوشته‌ای نباشد، این است که پیران و بزرگان ما گفته‌اند: همه چیز را همگان می‌دانند و همگان، هنوز از مادر زاده نشده‌اند. همیشه باید پرسشگر باشیم و با پرسش‌های خود، راه ورود به سرزمین‌های ناشناخته‌ی علم و دانش را کشف کنیم.

من اگرچه، چند سالی از «ابوعلی سینا» بزرگ‌تر بودم، ولی (زیرکی و هوشمندی) او را باور داشتم و به او احترام می‌گذاشتم.»

ابوریحان و ریحانه، اسفندیار معتمدی، با کاهش و تغییر

## درک و دریافت

- ۱ منظور از «همه چیز را همگان دانند» چیست؟ آیا می‌توان از فضای مجازی هم برای دانستن استفاده کرد؟ توضیح دهید.
- ۲ مکتب‌خانه‌ها را با مدرسه‌های کنونی مقایسه کنید.
- ۳ به نظر شما رسانه‌ها و فضای مجازی چه تغییراتی در مدارس آینده ایجاد می‌کنند؟
- ۴ چه چیزهایی راهنمای ابوریحان برای موفقیت بودند؟
- ۵ راه ورود به سرزمین‌های ناشناخته، چیست؟
- ۶ جمله‌ی «همه جا محل یادگیری است» یعنی چه؟





حکایت



# جوان و راهزن



جوانی، آرزوی رفتن به خانه‌ی کعبه را در دل داشت؛ اما به سبب عشق و محبت زیادی که به مادرش داشت، نمی‌توانست او را ترک کند. پس از درگذشت مادر، پولی فراهم آورد و راهی سفر حج شد.

هنوز راه زیادی نرفته بود که راهزنی به او رسید و گفت: «چه قدر سگه همراه خود داری؟» جوان که بسیار پاک و صادق بود، گفت: «درست، پنجاه دینار با خود دارم که توشه‌ی سفر من است.»

راهزن سگه‌ها را برداشت و شمرد و همه‌ی آنها را به جوان، بازگرداند و گفت: «راست گویی تو باعث شد که من از کار ناپسند خود شرمند شوم و از این پس، دست به راهزنی نزنم. اکنون حاضرم اسب خود را به تو دهم تا با آن به سفر حج بروی.»  
مرد جوان پذیرفت که با او هم سفر شود. پس از آن، سال‌های سال مانند دوستان صمیمی و یک دل، همراه و هم‌نشین بودند.

### سُبْحَةُ الْاِبْرَارِ، جامی

این حکایت با کدام یک از مثل‌ها ارتباط دارد؟

- |                          |  |
|--------------------------|--|
| <input type="checkbox"/> | تا تنور گرم است نان را بچسبان.             |
| <input type="checkbox"/> | سنگ مُفت، گنجشک مُفت.                      |
| <input type="checkbox"/> | بادآورده را باد می‌برد.                    |
| <input type="checkbox"/> | داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب است. |
| <input type="checkbox"/> | تنبل نرو به سایه، سایه خودش می‌آیه.        |
| <input type="checkbox"/> | نُهی پای رفتن، به از کفش تنگ.              |
| <input type="checkbox"/> | راستی، راه نجات است.                       |

# نیایش



این درختانند همچون خاکیان  
با زبان سبز و با دستِ دراز  
دست‌ها بر کرده‌اند از خاکدان  
از ضمیرِ خاک، می‌گویند راز

مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد مولوی، دفتر اول

یارب، لطف و رحمت خود را از ما بازگیر.  
دل‌های ما را به پر تو معرفتِ خود، روشن دار.  
پروردگارا، ما را بدان نوری پرور که بندگان نیک خود را پروردی.  
ملکا، غافلان را به لطف خود، بیدارگردان.

فیه ما فیه، جلال‌الدین محمد مولوی

برای مشاهده‌ی فهرست کتاب‌های مناسب، رمزیننه سریع پاسخ را اسکن کنید.

